

روژان

«آوازه‌های
خاموشی»

م. رعنائی

۱۳۹۱

سرشناسه: رعنایی مریم،
 عنوان و نام پدیدآور: روزان آوازهای خاموشی/ م. رعنایی.
 مشخصات نشر: مشهد: طنین قلم، ۱۳۹۱.
 مشخصات ظاهری: ۴۹۶ص
 شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۶۱۷۳-۶۴-۴
 وضعیت فهرست نویسی: فیپا
 موضوع: داستان‌های فارسی -- قرن ۱۴
 رده بندی کنگره: PIR۸۰۷۵/ع ۹، ۸۸ ۱۳۹۱
 رده بندی دیویی: ۶۲/۳۸۱
 شماره کتابشناسی ملی: ۲۹۲۳۴۶۵

taninghalam@yahoo.com

۰۹۱۵۱۰۹۴۶۹۵

طنین
 انتشارات طنین

عنوان: روزان (آوازهای خاموشی)

نویسنده: م. رعنایی

ویراستار: فریده سلطانی

شمارگان: ۱۰۰۰ نسخه، چاپ اول ۱۳۹۱

حروف چین و صفحه آرا: زهرا شامد

طراح جلد: م. رعنایی

امور چاپ: موسسه چاپ و انتشارات دانشگاه فردوسی مشهد

شابک: ۹۷۸-۹۶۴-۶۱۷۳-۶۴-۴

قیمت: ۱۰۰۰۰ تومان

حق چاپ محفوظ است.

پیشگفتار

قصه از این قرار است:

در تولد روزی و شبی دیگر، دل نگران ایستاده‌اید و چشم به راه تا باد صبحگاهی و نسیم شبانگاهی، داستانی تازه برایتان بیاورد. هیچ حرفی نزنید، حتی کلمه‌ای نگویید. سکوت کنید، سکوت. نوشته‌ها را همانند قطرات بارانی که تازه به این سیاره فرود آمده و غلطیده است بر ضمیر روح و جسم خود، حس کنید. و در حالی که هنوز خبر ندارید در این کتاب طراوت دشت‌های کسانی را که دوستشان دارید و برایشان احترام خاصی غائلید، با شما چه می‌کنند، به چشمان نویسنده و داستان و قلم پرتوان او مبتلا گردید و مثل نوشته‌ای ریز بر دیوار ضمیر ناخودآگاه خویش سیطره یابید. شاید که شخصیت‌های داخل داستان، شاهدان عینی سرنوشت شما باشند. توی اتاق تاریک و روشن این سیاره، کتاب را بخوانید و با این نور و ابدیت، جاودانه شوید. بگذارید برای همیشه چشم‌ها بر متن نوشته‌های نویسنده کتاب، چون نقش‌های پیراهنتان بر پیکره جاری باشد. داستان باید با شما دردی مشترک داشته باشد و این داستان شاید همان گونه است.

دنایای نویسنده کتاب چهار دیوار دارد. بدون سقف یا چراغی که گاه پر نور و زردرنگ است و گاه کم نور و ملایم؛ شاید هم لاجوردی و گاه خاموش. به چهار دیوار او تمام مردمان دنیا خودشان را لای ذره ذره آن جا داده‌اند.

و حال همه‌ی اینها شاید به این دلیل باشد که نویسنده رنج و راحتی، تلخی و شیرین زندگی را با تمام وجودش حس کرده باشد و سال‌های زیادی را با این مصائب و خوشی‌ها سپری کرده و بعد از دل آنها

داستان‌هایش را بیرون کشیده باشد و آنچنان است که می‌گوید، ...
یک روز پسر امیرمیلاد طهرانی، از شمیران عاشق دختر سرایدار
خانه چهار باغ ته کوچه پس کوچه‌های شیراز می‌شود و پنجره‌ای به
وسعت سیاره شازده کوچولو برایش می‌سازد که دختر شیرازی فراموش
می‌کند صاحبش سرایدار است و او فقط یه بقچه دارایی دارد و گاه
دختر شاه پریون عاشق همزم شکن داخل جنگل می‌شود و سوار بر اسب
سفید اندوخته‌های او می‌گردد و می‌داند که در خانه‌ی او همیشه نور
همپایه‌ی آنان است و ...

مقدمه مولف

مسیرهای پیچاپیچ قدیمی‌ای وجود دارند که هنوز آنها را نمی‌فهمم. هر چند به نظر می‌رسند همیشه در چین و شکن ستیغ آنها در حرکت بوده‌ام. من در بُعد انجماد حرکت می‌کنم. جهان در جای دیگری و در بخش دیگری از کائنات جریان دارد، موازی با من. گویی دست در جیب دارم و کمی به جلو خم شده و از میان پنجره‌ی فروشگاهی بزرگ دنیا را می‌بینم که به درون نگاه می‌کند.

در بُعد انجماد لحظات عجیبی وجود دارد. هنگام نوشتن کلمات، شب هنگام به این می‌مانم که در گردنه‌ی طولانی و باریک بزرگراه به کوره راهی می‌پیچم و کوره راه به مسیری مالرو با گذر تیغه‌های مداوم، مسیر مالرو به جنگلی تبدیل می‌شود که هرگز کسی در آن پای نگذاشته است و با حرکت دوباره‌ی افکارم مسیری دیگر، خیلی سرسخت و چیره دست، از میان علف‌های کوتاه می‌گذرم، شفاف و سخت درست مثل باران بهاری در امتداد وسعتی از چیزها و در دریایی از آب شور شنا می‌کنم. بیش از این چیزی نمی‌بینم جز آن سوی جلبک‌ها که درجه صفر است. گفته‌ی اقلیدس همیشه هم درست نیست. او فرضیه‌ی پایداری دو خط موازی را عنوان می‌کند که هرگز یکدیگر را قطع نمی‌کنند. اما بودن به روش عکس فرضیه‌ی اقلیدس هم امکان پذیر است، جایی که خطوط به هم می‌رسند، خیلی دور، در یک نقطه محو، تهی از وصل.

با این وجود می‌دانم این فراتر از توهم است. گاهی به هم رسیدن امکان پذیر است. ریزش واقعیت یکی در دیگری، درهم پیچیدنی نرم، نه فصل مشترک خشک و رسمی که در دنیای دقیق بافته شده باشد. نه مثل صدای پس و پیش رفتن دستگاه بافتنی. فقط ... به حق ... مثل صدای

نفس کشیدن بله صدایش همین است. شاید هم احساس نفس کشیدن. و من بر فراز این واقعیت، در کنار آن، زیر آن و در اطراف آن حرکت می‌کنم؛ همواره با نیرو، همواره با قدرت و نیز همواره با اهدای وجودم به او. دیگری هم این را حس می‌کند و با تمام نیرو پیش می‌آید و وجودش را اهدا می‌کند.

جایی در میان نفس کشیدن، آوای موسیقی و رقص عجیب مارپیچ آغاز می‌شود و سپس با آوای باد شب‌پره‌های سفید به پرواز در می‌آیند. در تصوراتم، در صبح‌های مه‌آلود یا بعدازظهرها که آفتاب در آب‌های جنوب افول می‌کند، سعی می‌کنم تجسم کنم در آن لحظه کجای زندگی هستی که به تو فکر می‌کنم مشغول به انجام چه کاری هستی. کار پیچیده‌ای نیست. همه چیز را به خاطر دارم. بویت را، طعم تابستانی‌ات را، حس پوستت را بر پوستم و زمزه‌هایت را... هیچ توجیه فلسفی نمی‌تواند مرا از خواستن تو باز دارد. هر روز، هر لحظه، ضجه‌ی بی‌رحم زمان زمانی که هرگز با تو نخواهم گذارند، در اعماق ذهنم طنین می‌اندازد.